

● وصف‌های فروغ فرخزاد/ دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

أَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا يَتِيمَ وَ إِنَّمَا

أَقْصَى اجتهادی أَنْ أَظُنُّ وَ أَخْدُ سَا

ابوالعلاء معری

۱۹

الآن چند برگه از یادداشت‌هایی را که سال‌ها و سال‌ها قبل از این، در باب «وَصَف»‌ها یعنی epithetهای شعر فروغ فرخ‌زاد، در مجموعه تولدی دیگر، نوشته بودم یافتیم.^۱ ولی اصل مقاله‌ای را که نوشته بودم هر چه گشتم نیافتم. بیم از آن بود که همین‌ها هم گم شود. با شتاب چند سطری از آنچه در ذهنم باقی مانده است اینجا می‌آورم. در باب اهمیت «وَصَف»‌ها در شعر و تأثیر ویژه‌ای که در ایجاد سبک شخصی و کشف روانشناسی مؤلف دارد، جای دیگر به تفصیل بحث کرده‌ام.^۲

فروغ اگر خالص‌ترین و برجسته‌ترین چهره روشنفکری ایران در نیمه دوم قرن بیستم نباشد، بی‌گمان یکی از دو سه تن چهره‌هایی است که عنوان روشنفکر به کمال بر آنان صادق است. صورت و معنی در شعر او مدرن است و هیچ‌گونه نقابی از صنعت و ریای روشنفکرانه - که اغلب مدعیان روشنفکری ما گرفتار آنند - بر چهره شخصیت او دیده نمی‌شود. ریای روشنفکری، از ریای دینی، بسی خطرناک‌تر است. و در همین قرن ما، قربانیان ریای روشنفکرانه به نسبت از قربانیان ریای دینی، شمارشان کم‌تر نیست. بسیاری از روشنفکران ما به آنچه می‌گویند عقیده ندارند حتی می‌توان با اطمینان گفت که نیمی از دانه‌های درشت تسبیح روشنفکری ما، در کمال شهرتشان مترجم ناقص حرف‌های دیگران‌اند و غالباً آن



حرف‌ها را به عنوان حرف‌های خودشان عرضه می‌دارند. ولی در ته دل کوچک‌ترین وابستگی و پیوندی با آن اندیشه‌ها نمی‌توانند داشته باشند، و حتی از فهم درست حرف‌هایی که ترجمه می‌کنند عاجزند. به همین دلیل، نوشته‌ها و حرف‌های بسیاری از ایشان، در آن سوی ابهام‌های حاصل از جهل، اگر تحلیل معنی‌شناسیک شود، پُر است از تناقض‌های آشکار منطقی. بسیاری از آن‌ها بیش از آنکه مصداق روشنفکر باشند، مجلای اتمِ اِسْنو بیسم‌اند.

اما فروغ، در هنر خویش، زلال است و خالص. همان است که احساس می‌کند و همان است که می‌گوید. در نگاه او، که یک باره از مجموعه سنت گسیخته و هنوز به هیچ چیز دیگری نپیوسته است، «وَصَف»‌ها از لحاظ معنی‌شناسی خبر از «ناپایداری» و «شتاب» و «ابهام» و «دوردست»‌ها می‌دهند.

اگر «سنت» را که در مرکز آن نوعی «ایستائی و ثبات» وجود دارد با ویژگی «سکون» و «اطمینان» و «یقین» بشناسیم که از چنین شناختی ناچاریم، سنت‌گریزی او را و مدرنیته او را در این «وَصَف»‌ها به خوبی مشاهده می‌کنیم. اگر او آشکارا، با «سنت» در می‌افتاد ما در اصالت روشنفکری او می‌توانستیم تردید کنیم؛ ولی فروغ هیچ‌گاه به صراحت سخنی در این باب نگفته است، حتی وقتی به گونه‌ای

نوستالژیک از روشن شدن لامپ روی مسجد مفتاحیان (نمونه‌ای از مظاهر سنت) سخن می‌گوید، گریز خویش را از چنین دنیائی پنهان نمی‌کند.

سنت پدیده‌ای است «ایستا» و نگاه سنتی نگاهی است «مطمئن» اما نگاه فروغ از دریچه «وَصَف» هایش، نگاهی است که در آن، همه چیز، «مغشوش» و «سرگردان» و «مشوش» و «مضطرب» و «گیج» و «گذران» و «درهم» و «پریده رنگ» و «نامعلوم» و «بی‌اعتبار» و «فرار» و «دوردست» و «پریشان» و «بی‌سامان» و «بی‌تفاوت» و «منقلب» و «بیهوده» و «لرزان» و «گنگ» و «سرگردان» و «گمشده» و «نشناخته» و «مرموز» و «بی‌قرار» و «عاصی» و «نامسکون» و «غربت بار» و «تاریک» و «رخوتناک» و «مشکوک» و «نامفهوم» و «پرتشنج» و «ترسناک» و «ولگرد» و «مه‌آلود» و «سست» و «خسته و خواب‌آلود» و «مخدوش» و «پیچاپیچ» است.

از منظر معنی‌شناسی، در مرکز تمامی این «وَصَف»ها نوعی «ابهام» و «بی‌قراری» وجود دارد و این «ابهام و بی‌قراری» درست نقطه مقابل آن چیزی است که سنت بدان دعوت می‌کند یعنی: «اطمینان و ثبات و یقین».

۲۱
ما در قرن بیستم روشنفکران بسیاری داشته‌ایم که به ویرانی «سنت»ها کمر بسته و برخاسته‌اند و تمام کوشش آنان تخریب اساس سنت‌ها بوده است چه به صورت آثار داستانی بزرگ (بوف کور در نیمه اول قرن بیستم) و چه در شکل مقالات و کتاب‌های بسیار وسیع و استدلالی (آثار کسروی)، اما هیچ یک از آنان، بی‌گمان، در درون خویش تا بدین پایه گسیختگی از سنت را، نتوانسته‌اند تصویر کنند.

در بوف کور، دشمنی صریح با سنت، خواننده را، حتی گاه، به ستیزه خوردمندانه با نویسنده فرا می‌خواند. اما در تصویری که فروغ از گسستن خویش ارائه می‌دهد، چه بخواهیم و چه نخواهیم، غیر مستقیم، این سنت است که از ما دور می‌شود و ما را رها می‌کند. باید بپذیریم که عالی‌ترین تصویر عبور از سنت، در ادبیات نیمه دوم قرن بیستم ما، در شعر اوست که زیباترین تجلی خود را آشکار می‌کند.

نه شاملو و نه اخوان، با همه ستیزه آشکاری که گاه با الهیات و سنت الاهیاتی حاکم داشته‌اند، هیچ کدام، نتوانسته‌اند چنین «گذاری» را در «بیان هنری» خویش ارائه کنند. گیرم صریح‌ترین رویارویی با الهیات سنتی را نیز در شعر خود عرضه کرده باشند («گزارش» از اخوان ثالث و در «آستانه» از شاملو، برای مثال).

اگر از این دیدگاه، که دیدگاه خالص هنری و مسأله «ساختار جهانی» هاست، بنگریم هیچ روشنفکری بهتر از فروغ به ستیزه با سنت برخاسته است، دیگران



● دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی

شعار داده‌اند و دشنام و اگر به تحلیل معنی شناسیک آثارشان پردازیم، در جدال با سنت، خود گرفتار تناقض‌های خنده‌آوری نیز شده‌اند.

می‌گویند در سال‌هایی که کسروی به دشمنی با شعر برخاسته بود، یکی از کسانی که همدلی و تأیید خویش را در همراهی با او خواسته بود عرضه کند مقداری شعر، در مخالفت با شاعری و شعر، سروده بود و برای کسروی فرستاده بود. کار این گونه روشنفکران، بی‌شبهت به رفتار آن شخص نیست که از یک سو به پیکار با شعر برخاسته بود و از سوی دیگر، در عمل به ترویج آن پرداخته بود. دوست ندارم که از کسی نام ببرم ولی «روشنفکر»انی داریم که ایرج و بهار و پروین را - با همه عظمت حیرت‌آوری که دارند - ناظم و غیر شاعر و تکراری و مبتذل می‌شناسند و در عین حال وقتی حساب «بده‌بستانهای» محفلی پیش می‌آید، فلان «تمرین عروضی شمس قیس پسند» را شعر این روزگار تلقی می‌کنند و درباره آن داد سخن می‌دهند. در حالی که حاصل تحلیل بوطیقائی آن «شعر»، نظم غیر هنری یک حکایت مبتذل روزمره است. اینها همان نمایندگان «روشنفکری» کشور ما هستند که در آغاز این یادداشت به آن اشاره کردم^۳ و بیش از آنکه مصداق روشنفکر باشند، مظاهر آشکار استنوبیسم‌اند. و شگفتا که آنان هم فروغ را می‌ستایند در حدّ اعلا و هم

آن نظم‌ها را، اینجاست که باید گفت: دُم خروس یا قسم حضرت عباس؟

پاورقی

(۱) بنگرید به ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت، تهران، توس، ۱۳۵۹ صفحه ۷۸

(۲) سبک‌شناسی شعر فارسی، آماده نشر، انتشارات سخن، تهران.

(۳) من مانند Julien Benda که در نیمه اول قرن بیستم از خیانت روشنفکران the treachery of the intellectuals سخن به میان آورد نیستم و قصد توهین به هیچ روشنفکر راستینی را ندارم از میرزا فتح علی آخوندزاده و میرزا آقاخان کرمانی بگیر و بیا تا سیدحسن تقی‌زاده و ارنی و بهار و نیما یوشیج و صادق هدایت و ذبیح بهروز ولی در مجموع آنها را به دو گروه تقسیم می‌کنم:

(الف) روشنفکر «نمی‌خواهم»

(ب) روشنفکر «چه می‌خواهم»

متأسفانه، جامعه عقل‌گریز ما همیشه به «روشنفکران نمی‌خواهم» (امثال صادق هدایت) بها داده است و از روشنفکر «چه می‌خواهم» (امثال سیدحسن تقی‌زاده و ارنی) با بی‌اعتنایی و گاه نفرت یاد کرده است ولی آنها که سازندگان اکنون و آینده این سرزمین‌اند بیشتر همان «روشنفکران چه می‌خواهم»‌اند چه ارنی باشد چه تقی‌زاده. در ایران، برای آن که شما مصداق روشنفکر «نمی‌خواهم» شوید کافی است از مادرتان «قهر کنید» و بگوئید «خورشت بادمجان را دوست ندارم» و یک عدد رُمان پُست مُدِرِنِ کذائی و یا چند شعرِ جیح بنفش بی‌وزن و بی‌قافیه و بی‌معنی («أَحْمَدُ» ی مُدِرِن) هم درین عوالم مرتکب شوید و به تمام کاینات هم بدو بیراه بگوئید و دهن کجی کنید. ولی روشنفکر «چه می‌خواهم» شدن بسیار دشوار است و «خریزه خوردنی» است که حتی پس از مرگ هم باید «پای لرز» آن بنشینید. و از نکات عبرت‌آموز، یکی هم این که فرنگی جماعت نیز، برای روشنفکران «نمی‌خواهم» ما همیشه کف زده‌اند!

پرتال جامع علوم انسانی